

سه بینش از انقلاب روسیه

این اثر که به عنوان ضمیمه ای بر طرح تروتسکی برای بیوگرافی لنین به رشته ی تحریر در آمد و در بیوگرافی ناتمام استالین به قلم او نیز گنجانده شد، چشم‌اندازهای انقلاب روسیه را از دیدگاه پلخائف، لنین و خود تروتسکی مقایسه می‌کند. تروتسکی خطوط کلی مواضع این سه را ترسیم می‌کند: منشویک‌ها («مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوازی به بلوغ رسیده است»); تنوری لنین تا پیش از ۱۹۱۷ مبنی بر «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» (که لنین با نوشتن «تزه‌های آوریل» در سال ۱۹۱۷، آن را به کناری نهاد); و تنوری «انقلاب مداوم» خود وی، به عنوان «گناه اصلی تروتسکیزم». تروتسکی رد رویکرد استالین نسبت به بحث‌های مطرح شده را دنبال می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تنوری «سوسیالیزم در یک کشور»، به واقع یک ارتجاع بوروکراتیک علیه انقلاب اکتبر بود.

* * *

انقلاب ۱۹۰۵، نه فقط به «تمرین نهایی» برای انقلاب ۱۹۱۷، که به آزمایشگاهی بدل شد که از دل آن تمامی گروه بندی‌های اصلی تفکر سیاسی روسیه پدیدار گشت و همه ی گرایش‌ها و سایه روشن‌های درون مارکسیزم روسی، شکل گرفت یا طرح ریزی شد. در مرکز مجادلات و اختلافات، طبیعتاً مسأله ی خصلت تاریخی انقلاب روسیه و مسیر آتی انکشاف آن جای می‌گرفت. این جنگ بینش‌ها و پیش‌بینی‌ها به خودی خود مستقیماً به بیوگرافی استالین، که هیچ نقش مستقلی در آن ایفا نکرد، مربوط نمی‌شود. همان چند مقاله ی معدود تبلیغی که وی پیرامون این موضوع نوشت، فاقد کم‌ترین جاذبه ی تنوریک

است. شمار زیادی از بلشویک های اهل قلم، همان ایده ها را، منتها با توانایی به مراتب بیش تری، ترویج کردند. شرح و توضیح انتقادی بینش انقلابی بلشویزم می بایست بنا به ماهیت خود وارد یک بیوگرافی از لنین بشود. با این حال، تنوری ها سرنوشت خود را دارند، اگر در دوره ی نخستین انقلاب و از آن پس تا ۱۹۲۳، یعنی زمانی که آموزه های انقلابی شکافته و درک شد، استالین هیچ موضع مستقلی نداشت، پس در آن صورت از ۱۹۲۴ به بعد وضعیت به سرعت تغییر می کند؛ در این جا برهه ی ارتجاع بوروکراتیک و بازنگری اساسی گذشته آغاز می شود. فیلم انقلاب، به عقب زده می شود. آموزه های کهنه، مشمول ارزیابی های جدید یا تفسیرهای جدید می شود. در نگاه اول، جای تعجب ندارد که مفهوم «انقلاب مداوم»، به عنوان سرمنشأ تمامی خطاهای فاحش «تروتسکیزم»، در کانون توجه قرار دارد. از این پس تا سال ها، نقد این بینش، محتوای اصلی اثر «تنوریک»- با کمال عذرخواهی- استالین و شرکای او را شکل می دهد. شاید بتوان گفت که کل استالینیزم، در سطح تنوریک، از درون نقد به تنوری انقلاب مداومی که در سال ۱۹۰۵ فورموله شد، بیرون آمد. توضیح و تشریح این تنوری تا همین حد، که در تمایز با تنوری های منشویک ها و بلشویک ها قرار دارد، نمی تواند وارد این کتاب نشود، حتی اگر در قالب یک ضمیمه باشد.

انکشاف مرکب در روسیه

پیش از هر چیز، خصلت انکشاف و توسعه ی روسیه با عقب ماندگی آن شناخته می شود. با این حال عقب ماندگی تاریخی به معنای بازتولید ساده ی انکشاف کشورهای پیشرفته با صرفاً یک یا دو قرن تأخیر نیست. بلکه این امر یک فرمسیون اجتماعی «مرکب» و تماماً جدید را به وجود می آورد که در آن

آخرین دستاوردهای فنی و ساختاری سرمایه داری، در درون مناسب بربریت فئودالی یا شبه فئودالی ریشه می دهند، این مناسبات را دگرگون و تحت سلطه در می آوردند و رابطه ی متقابل منحصر به فردی را میان طبقات خلق می کنند. روسیه دقیقاً به دلیل تأخیر تاریخی خود، تنها کشور اروپایی از آب درآمد که در آن مارکسیزم به عنوان یک آموزه و سوسیال دموکراسی به عنوان یک حزب، حتی پیش از انقلاب بورژوا دموکراتیک به تکامل نیرومند دست یافتند. این طبیعی است که مشکل همبستگی میان مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای سوسیالیزم مشخصاً در روسیه مشمول ژرف ترین تحلیل های تنوریک شد.

دموکرات های ایده آلیست-اساساً نارودنیک ها- به شکل موهومی از به رسمیت شناختن انقلاب پیش رو به عنوان یک انقلاب بورژوایی سر باز زدند. آن ها به این انقلاب برچسب «دموکراتیک» زدند تا به واسطه ی یک فورمول سیاسی خنثی، محتوای اجتماعی آن را پنهان سازند- آن هم نه تنها از دیگران، که همین طور از خودشان. اما پلخائف، بنیان گذار مارکسیزم روسی، در مبارزه علیه نارودنیکیزم، از اوایل دهه ی هشتاد قرن اخیر دریافت که روسیه هیچ دلیلی برای انتظار یک مسیر ممتاز انکشاف ندارد، بلکه مانند دیگر ملل «بلاد کفر» باید از برزخ سرمایه داری عبور کند و دقیقاً در امتداد این مسیر به آزادی سیاسی ضروری برای مبارزه ی بیش تر پرولتاریا در راستای سوسیالیزم، دست بیابد. پلخائف نه فقط انقلاب بورژوایی را، به عنوان یک وظیفه، از انقلاب سوسیالیستی که به آینده ای نامعلوم موكول کرده بود، جدا نمود؛ بلکه برای هر یک از این دو، ترکیب کاملاً متفاوتی از نیروها را ترسیم کرد. آزادی سیاسی قرار بود به وسیله ی پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی لیبرال متحقق شود؛ پس از چند دهه و در سطح بالاتری از انکشاف سرمایه داری، پرولتاریا سپس به انقلاب سوسیالیستی در مبارزه ای مستقیم علیه بورژوازی دست می زد.

«برای روشن‌فکران روسیه، همیشه به نظر می‌رسد که به رسمیت شناختن انقلاب ما به عنوان انقلاب بورژوایی، به معنای تغییر رنگ دادن، تنزل دادن و بی‌مقدار کردن آن است... از نظر پرولتاریا، مبارزه برای آزادی سیاسی و برای جمهوری دموکراتیک در جامعه‌ی بورژوایی، صرفاً یک مرحله‌ی ضروری در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی است.»

او در سال ۱۹۰۵ نوشت: «مارکسیست‌ها مطلقاً معتقد به خصلت بورژوایی انقلاب هستند. به چه معنا؟ این بدان معناست که آن دسته از دگرگونی‌های دموکراتیک که برای روسیه واجب شده‌اند، خود به خود دال بر تضعیف سرمایه‌داری، تضعیف حاکمیت بورژوایی نیستند، بلکه برعکس بستر را برای نخستین بار و به‌طور واقعی، برای انکشاف وسیع و سریع، برای انکشاف اروپایی و نه آسیایی سرمایه‌داری مهیا می‌کنند. آن‌ها برای نخستین بار حاکمیت بورژوازی را به مثابه‌ی یک طبقه ممکن خواهند ساخت.»

او تأکید داشت که «ما نمی‌توانیم از چارچوب بورژوا دموکراتیک انقلاب روسیه جهش کنیم»، «بلکه می‌توانیم این چارچوب را تا درجه‌ای عظیم بسط دهیم.»

یعنی ما می‌توانیم در درون جامعه‌ی بورژوایی شرایط به مراتب مساعدتری را برای مبارزه‌ی آتی پرولتاریا ایجاد کنیم. در این محدوده، نین از پلخائف پیروی کرد. خصلت بورژوایی انقلاب، به نقطه‌ی عزیمت هر دو جناح سوسیال دموکراسی روس بدل شد.

کاملاً طبیعی است که تحت این شرایط، کوبا (استالین) در تبلیغات خود فراتر از فورمول‌هایی عمومی که فصل مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود، نمی‌رفت.

او در ژانویه ی ۱۹۰۵ نوشت: «مجلس مؤسسان منتخب بر اساس حق رأی همگانی برابر، مستقیم و مخفی؛ این همان چیزی است که باید اکنون برایش بجنگیم! این مجلس به ما جمهوری دموکراتیک را خواهد بخشید، که ما برای مبارزه ی خود در راستای سوسیالیزم فوراً به آن نیاز داریم»

جمهوری بورژوایی، به عنوان قلمروی برای مبارزه ی طبقاتی طولانی در راستای هدف سوسیالیزم؛ چنین است چشم انداز.

در سال ۱۹۰۷، یعنی پس از مباحثات بی‌شمار در مطبوعات پترزبورگ و خارج از کشور و پس از یک آزمون جدی از پیش بینی های تئوریک در بوته ی تجربیات نخستین انقلاب، استالین نوشت:

«این که انقلاب ما بورژوایی است، باید با نابودی نظام فئودالی و نه نظام سرمایه داری به فرجام برسد، این که تنها با جمهوری دموکراتیک می تواند به کمال برسد، به نظر می رسد همه و همه در حزب ما مورد توافق است».

استالین به جای این که بگوید انقلاب با چه چیزی آغاز می شود، گفت که به چه چیزی ختم می شود؛ او از پیش و کاملاً به صراحت انقلاب را محدود به «فقط جمهوری بورژوایی» کرد. جستجو در نوشته های او برای حتی یک نشانه از هرگونه چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در پیوند با براندازی دموکراتیک، عبث خواهد بود. حتی از آغاز انقلاب فوریه در سال ۱۹۱۷ تا رسیدن لنین به پترزبورگ، این موضع استالین هم چنان به قوت خود باقی ماند.

دیدگاه منشویکی

برای پلخانف، آکسلرود و رهبران منشویزم به طور اعم، توصیف جامع شناسانه ی خصلت انقلاب به عنوان یک انقلاب بورژوایی، از لحاظ سیاسی ارزشمند بود، چرا که بیش از هر چیز از پیش مانع تحریک بورژوازی با شبح

سوسیالیزم، و «رم دادن» بورژوازی به اردوگاه ارتجاع می شد. تاکتیسین ارشد منشویزم، آکسلرود، در کنگره ی وحدت گفت که «مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوایی نُضج یافته است» و «در مواجهه با محرومیت همگانی از حقوق سیاسی در کشور ما، حتی نمی تواند صحبتی از نبرد مستقیم میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی برای قدرت سیاسی وجود داشته باشد... پرولتاریا درحال مبارزه برای شرایط انکشاف بورژوایی است. شرایط عینی تاریخی، همکاری ناگزیر با بورژوازی را در مبارزه علیه دشمن مشترک به سرنوشت پرولتاریای ما تبدیل می کند». محتوای انقلاب روسیه از این رو از پیش به دگرگونی هایی محدود می شد که با منافع و دیدگاه های بورژوازی لیبرال سازگار است.

دقیقاً در این نقطه است که مخالفت بنیادی میان دو جناح آغاز می شود. بلشویزم مطلقاً از پذیرش این که بورژوازی روسیه قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر است، امتناع می کرد. لنین با نیرو و انسجام بیکران و عظیم تری نسبت به پلخائف، مسأله ی ارضی را به عنوان مشکل مرکزی براندازی دموکراتیک در روسیه مطرح کرد. او تکرار کرد: «معمای انقلاب روسیه، مسأله ی ارضی (زمین) است. فرجام شکست یا پیروزی انقلاب باید بر ... محاسبه ی وضعیت توده ها در مبارزه برای زمین متکی شود». لنین همراه با پلخائف، دهقانان را به عنوان یک طبقه ی خرده بورژوا می نگریست؛ و برنامه ی ارضی دهقانان را به عنوان برنامه ی پیشرفت بورژوازی. او در کنگره ی وحدت پافشاری کرد که «ملی سازی، یک ابزار بورژوایی است که به انکشاف سرمایه داری انگیزه خواهد داد؛ مبارزه ی طبقاتی را تشدید خواهد کرد؛ جنبش ارضی را تقویت می کند؛ موجب سرریز سرمایه به بخش کشاورزی می شود، قیمت غلات را پایین می آورد». با وجود خصلت بی تردید بورژوایی انقلاب ارضی، بورژوازی روسیه

با سلب مالکیت از املاک خصوصی هم چنان خصومت می ورزد و درست به همین دلیل به سوی مصالحه با سلطنت مطلقه بر مبنای قانون اساسی با الگوی پروس حرکت می کند. در برابر ایده ی پلخانیف مبنی بر اتحاد میان پرولتاریا و بورژوازی لیبرال، لنین ایده ی اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان را قرار داد. او اعلام کرد که وظیفه ی همکاری انقلابی این دو طبقه، استقرار یک «دیکتاتوری دموکراتیک»، به عنوان تنها ابزار پاک‌سازی رادیکال روسیه از زباله های فئودالی، ایجاد سیستم آزاد کشاورزان و پاک کردن مسیر برای انکشاف سرمایه داری با الگوی آمریکایی و نه پروسی است.

او نوشت که پیروزی انقلاب، می تواند «تنها با یک دیکتاتوری» به کمال برسد، «چرا که انجام دگرگونی هایی که پرولتاریا و دهقانان فوراً نیاز دارند، مقاومت مستأصل زمینداران، بورژوازی بزرگ و تزاریزم را دربر خواهد داشت. بدون دیکتاتوری، درهم شکستن مقاومت و دفع کردن تلاش های ضدانقلابی، ناممکن خواهد بود. اما این البته نه یک دیکتاتوری سوسیالیستی، که یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود. و این (بدون یک سلسله مراحل گذار تحولات انقلابی) بنیان های سرمایه داری را دست ناخورده خواهد گذاشت؛ در بهترین حالت قادر به تحقق بازتقسیم رادیکال املاک به نفع دهقانان، معرفی دموکراتیزم منسجم و کامل تا زمان شکل گیری جمهوری، ریشه کن کردن خصوصیات آسیایی و فئودالی نه فقط از زندگی روزمره ی روستا که همین طور از کارخانه، آغاز یک بهبود جدی در شرایط کارگران و افزایش استانداردهای زندگی و نهایتاً گسترش شعله های انقلاب به اروپا خواهد بود».

آسیب پذیری موضع لنین

بینش لنین، تاجایی که نه از اصلاحات قانون اساسی بلکه از سرنگونی ارضی به عنوان وظیفه ی محوری انقلاب حرکت می کرد و تنها ترکیب واقع گرایانه از نیروهای اجتماعی را برای پیشبرد آن انتخاب می کرد، معرف یک گام عظیم به جلو بود. با این حال حلقه ی ضعیف برداشت لنین، ایده ی «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که در تناقضی درونی قرار داشت. لنین خود محدودیت بنیادی این «دیکتاتوری» را زمانی تأکید کرد که آن را صراحتاً بورژوازی خواند. مقصود او این بود که پرولتاریا به خاطر حفظ اتحاد خود با دهقانان، در انقلاب پیش رو مجبور خواهد بود از طرح مستقیم وظایف سوسیالیستی صرف نظر کند. اما این به معنای چشم پوشی پرولتاریا از دیکتاتوری خود می بود. در نتیجه جان کلام موضوع، دیکتاتوری دهقانان را دربر می گرفت، حتی اگر با مشارکت کارگران باشد. در موارد مشخص لنین درست همین را گفت. به عنوان مثال، در کنفرانس استکهلم، لنین در رد پلخاتف که علیه «اتوپیا»ی تسخیر قدرت موضع گرفت، گفت: «چه برنامه ای درحال بحث است؟ برنامه ی ارضی. چه کسی قرار است تحت این برنامه قدرت را بگیرد؟ دهقانان انقلابی. آیا لنین دارد قدرت پرولتری را با این دهقانان خلط می کند؟ نه. او به خودش می گوید: لنین بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و قدرت بورژوا دموکراتیک دهقانان به دقت فرق می گذارد». او با تعجب دوباره می گوید: «اما چه طور یک انقلاب دهقانی پیروزمند بدون تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی ممکن است؟» در این فورمول جدلی، لنین با شفافیت خاص، آسیب پذیری موضع خود را آشکار می کند.

دهقانان بر سطح کشوری پهناور پراکنده شده اند که نقاط کلیدی اتصال آن، شهرها هستند. دهقانان خود عاجز از حتی فورموله کردن منافع شان هستند، تا

جایی که در هر ناحیه، این منافع به شکل های مختلف ظاهر می شوند. پیوند اقتصادی میان ایالات، به وسیله ی بازار ایجاد می شود و راه آهن؛ اما هم بازار و هم راه آهن، در دست شهرها هستند. دهقانان در جستجوی رهایی خود از محدودیت های روستا و تعمیم منافع خود، ناگزیر به وابستگی سیاسی به شهر کشیده می شوند. نهایتاً، دهقانان در مناسبت اجتماعی خود هم ناهمگون هستند: قشر کولاک طبیعتاً در جستجوی آن است که این مناسبات را به سوی اتحاد با بورژوازی شهری حرکت دهد، در حالی که قشر دیگر روستا، به جانب کارگران شهری می آید. تحت چنین شرایطی، دهقانان به معنای واقعی کلمه، کاملاً ناتوان از تسخیر قدرت هستند.

در چین باستان، انقلاب ها، دهقانان را به قدرت رساندند، یا به طور دقیق تر باید گفت رهبران نظامی خیزش های دهقانی را در قدرت قرار دادند. این هر بار به بازتقسیم زمین و استقرار یک سلطنت جدید «دهقانی» می انجامید، که از این جا، با تمرکز جدید ربا و خیزشی جدید، تاریخ دوباره از ابتدا آغاز می شد. مادام که انقلاب خصلت دهقانی محض خود را حفظ کند، جامعه قادر نیست از این حلقه ی ناامید و شوم بیرون بیاید. این، مبنای تاریخ آسیای باستان، از جمله تاریخ روسیه ی آسیایی است. در اروپا از اواخر قرون وسطی، هر خیزش پیرومند دهقانی، نه یک حکومت دهقانی که یک حزب شهری چپ گرا را به قدرت رساند. به بیان دقیق تر، یک خیزش دهقانی به نسبت میزان موفقیت آن در تقویت موضع بخش انقلابی جمعیت شهری، پیروزمند بود. در روسیه ی بورژوازی قرن بیستم، حتی صحبت از تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی هم نمی توانست وجود داشته باشد.

رویکرد نسبت به لیبرالیزم

رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال، همان طور که گفته شد، معیار و سنگ محک تمایزات میان انقلابیون و اپورتونیست ها در صفوف سوسیال دموکرات ها بود. انقلاب روسیه تا چه حد می توانست پیش رود؟ حکومت موقت انقلابی آتی چه خصلتی خواهد داشت؟ چه وظایفی پیش روی آن قرار خواهد گرفت؟ و به چه ترتیبی؟ این پرسش ها با تمام اهمیت خود، تنها بر مبنای خصلت بنیادی سیاست پرولتاریا می توانست به درستی مطرح شود، و خصلت این سیاست در عوض بیش از هر چیز با رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال تعیین می شد. پلخانف آشکارا و با سماجت چشم خود را به روی فرجام بنیادی تاریخ سیاسی قرن نوزدهم می بست: هر زمان که پرولتاریا به عنوان یک نیروی مستقل جلو می آید، بورژوازی به سوی اردوگاه ضدانقلاب تغییر جهت می دهد. هر چه مبارزه ی توده ای متهورانه تر باشد، انحطاط ارتجاعی لیبرالیزم سریع تر است. هیچ کسی تاکنون ابزاری برای فلج ساختن تأثیرات قانون مبارزه ی طبقاتی اختراع نکرده است.

پلخانف طی سال های نخستین انقلاب، تکرار کرد: «ما باید حمایت احزاب غیرپرولتری را گرامی بداریم و آن ها را با اقدامات نسنجیده از سوی خود دفع نکنیم». فیلسوف مارکسیزم، با موعظه های خسته کننده و یکنواخت خود نشان می داد که دینامیزم زنده ی جامعه برای او دست یافتنی نیست. «نسنجیدگی» می تواند یک فرد روشنفکر حساس را دفع کند. طبقات و احزاب به واسطه ی منافع اجتماعی مورد حمله قرار می گیرند یا دفع می شوند. لنین به پلخانف پاسخ داد: «با قطعیت می توان گفت که لیبرال ها و زمینداران میلیون ها "اقدام نسنجیده" به شما خواهند بخشید، و نه فراخوانی برای مصادره ی زمین». و نه فقط زمینداران. بالایی های بورژوازی بر مبنای یگانگی منافع مالکیت، و کم تر

با نظام بانک ها، پیوند تنگاتنگی با زمینداران دارند. اقشار بالای خرده بورژوازی و روشنفکران به لحاظ مادی و اخلاقی به مالکین بزرگ و متوسط وابسته هستند. آن ها همگی از جنبش توده ای مستقل در هراسند. در این میان، به منظور سرنگونی تزاریزم، ضروری بود که ده ها و ده ها میلیون نفر از ستمدیدگان را به یک یورش انقلابی قهرمانانه، از خود گذشته و نامحدود تهییج کرد که هیچ چیزی را به حالت تعویق در نمی آورد. توده ها تنها زیر پرچم منافع خود و در نتیجه با روح تخصص آشتی ناپذیر نسبت به طبقات استثمارگری که با زمینداران آغاز می شود، طغیان خواهند کرد. «نیروی دافعه ی» بورژوازی در اپوزیسیون از کارگران و دهقانان انقلابی، به همین سبب قانون ماندگار خود انقلاب بود و نمی توانست با دیپلماسی یا اقدام «سنجیده» اجتناب شود.

پس از درهم شکستن قیام دسامبر، لیبرال ها که توجه سیاسی عموم را به لطف دوما ی زودگذر به دست آورده بودند، با تمام توان خود سعی کردند خودشان را در برابر سلطنت مطلقه توجیه کنند و نقش ضدانقلابی نه چندان فعال خود را درپانیز ۱۹۰۵، زمانی که خطر، مقدس ترین ستون های «فرهنگ» را تهدید می کرد، رفع و رجوع کنند. رهبر لیبرال ها، میلیوکوف، که مذاکرات پشت پرده را با کاخ زمستانی پیش برد، کاملاً به درستی در مطبوعات نشان داد که در پایان سال ۱۹۰۵، کادت ها حتی نمی توانستند در مقابل توده ها خود را نشان بدهند. او نوشت: «کسانی که الان از حزب (کادت) گله می کنند، به این خاطر که حزب در آن مقطع نیامد با سازماندهی نشست ها، علیه توهّمات انقلابی تروتسکیزم اعتراض کند... حال و هوای آن زمان را میان تجمعات عمومی دموکراتیک در نشست ها متوجه نمی شوند یا به یاد ندارد». درک این رهبر لیبرال از «توهّمات تروتسکیزم»، سیاست مستقل پرولتاریا بود که همدردی پایین ترین لایه های درون شهرها، سربازان، دهقانان و تمامی ستمدیدگان را به سوی شوراها

جلب می کرد و به همین خاطر، «جمعیت تحصیل کرده» را می راند. تکامل منشویک ها به موازات همین ها آشکار می شد. آن ها مجبور بودند خود را هر چه بیش تر و بیش تر در برابر لیبرال ها توجیه کنند، چرا که آن ها پس از اکتبر ۱۹۰۵ در بلوکی با تروتسکی ظاهر شده بودند. توضیحات مارتوف، تبلیغاتی با استعداد منشویک ها، به این جا رسید که اعطای امتیاز به «توهامات انقلابی» توده ها، ضروری بود.

نقش استالین در این جدال

در تفلیس نیز گروه بندی های سیاسی درست بر همان مبنای اصولی شکل گرفت که در پترزبورگ. ژوردانیا، رهبر منشویک های قفقاز، نوشت که «برای خرد کردن ارتجاع، برای فتح کردن و پیش بردن قانون اساسی، این به وحدت آگاهانه و تلاش در جهت یک هدف واحد از سوی نیروهای پرولتاریا و بورژوازی بستگی خواهد داشت... درست است که دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد، یک خصلت اساسی به آن می بخشند، اما نقش تعیین کننده را با این حال دو طبقه ایفا خواهند کرد، در حالی که جنبش دهقانی در حکم آب برای آسیاب آن ها خواهد بود». لنین ترس ژوردانیا را از این که سیاست آستی ناپذیر نسبت به بورژوازی کارگران را محکوم به درماندگی خواهد کرد، به تمسخر گرفت. ژوردانیا «مسئله ی انزوای احتمالی پرولتاریا در سرنگونی دموکراتیک را بحث می کند و ... دهقانان را فراموش می کند! از همه ی متحدین ممکن پرولتاریا، او لیبرال های زمین دار را می شناسد و شیفته ی آن هاست. او دهقانان را نمی شناسد. و این در قفقاز است!» استدلال های لنین هر چند در جوهره ی خود صحیح بود، ولی مشکل را در یک مورد بیش از حد ساده می کرد. ژوردانیا دهقانان را «فراموش» نمی کرد و آن طور که از اشاره ی خود لنین می توان

دریافت، نمی توانسته احتمالاً دهقانان را در قفقاز فراموش کرده باشد، چرا که در این جا دهقانان به شکلی توفان آسای مقطعی زیر پرچم منشویک ها در حال قیام بودند. ژوردانیا با این حال در دهقانان یک متحد چندان سیاسی نمی دید که بورژوازی بتواند و باید هم چون یک دژکوب تاریخی در اتحاد با پرولتاریا استفاده کند. او اعتقاد نداشت که دهقانان می توانند تبدیل به نیروهای هدایت کننده یا حتی مستقل در انقلاب شوند و در این مورد اشتباه هم نمی کرد؛ اما او اعتقاد هم نداشت که پرولتاریا قادر به هدایت قیام دهقانی به سوی پیروزی است و این خطای مهلک او بود. ایده ی منشویکی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی به معنای انقیاد کارگران و دهقانان به لیبرال ها بود. تخیل گرایی ارتجاعی این برنامه، با این واقعیت تعیین می شد که تجزیه ی بسیار پیش رفته ی طبقات، بورژوازی را از پیش به عنوان یک فاکتور انقلابی فلج می ساخت. در این مسأله ی بنیادی، حق تماماً به جانب بلشویزم بود: دنبال کردن اتحاد با بورژوازی لیبرال، ناگزیر سوسیال دموکراسی را در برابر جنبش انقلابی کارگران و دهقانان قرار می داد. در سال ۱۹۰۵، منشویک ها هنوز فاقد شجاعت لازم برای گرفتن تمام نتایج ضروری از تنوری انقلاب «بورژوایی» خود بودند. در سال ۱۹۱۷، آن ها ایده های خود را به فرجام و نتیجه ی منطقی آن رساندند و در این راه همه ی سعی خود را هم کردند.

در مورد مسأله ی رویکرد نسبت به لیبرال ها، استالین طی سال های نخستین انقلاب، در جانب نئین ایستاد. باید گفت که طی این دوره، حتی اکثریت منشویک های رده پایین هم در موضوعات مربوط به بورژوازی معترض، به نئین نزدیک تر بودند تا به پلخائف. رویکرد ستیزه جویانه نسبت به لیبرال ها، سنت ادبی رادیکالیزم روشنفکری بود. با این حال جستجو برای یافتن سهم مستقل کوبا (استالین) در این مسأله، در تحلیل مناسبت اجتماعی قفقاز،

استدلال‌های جدید یا حتی یک فورمول بندی جدید از استدلال‌های قدیم، بیهوده خواهد بود. رهبر منشویک‌های قفقاز، ژوردانیا، نسبت به پلخائف به مراتب مستقل‌تر بود تا استالین نسبت به لنین. گویا پس از ۹ ژانویه نوشت: «آقایان لیبرال‌ها بیهوده دنبال این هستند که تخت سلطنت متزلزل تزار را نجات دهند، بیهوده به سوی تزار دست‌کمک دراز می‌کنند!»

«توده‌های به پا خاسته‌ی مردم، در حال تدارک برای انقلاب هستند و نه سازش با تزار... بله، آقایان؛ تلاش‌های شما بیهوده است. انقلاب روسیه، اجتناب‌ناپذیر است؛ همان قدر اجتناب‌ناپذیر است که طلوع خورشید! آیا می‌توانید طلوع خورشید را متوقف کنید؟ مسأله این است!» و غیره و غیره. گویا بالاتر از این پیش‌رفت. دو سال و نیم بعد، با تکرار بحث‌های لنین تقریباً به شکل ادبی، نوشت: «بورژوازی لیبرال روسیه ضدانقلابی است. نمی‌تواند نیروی محرکه، و حتی بسیار کم‌تر، رهبر انقلاب باشد. دشمن قسم خورده‌ی انقلاب است و باید مبارزه‌ی سرسختانه علیه آن دامن زده شود». با این حال، دقیقاً در همین مسأله‌ی بنیادی بود که استالین می‌رفت تا طی ده سال آتی یک دگردیسی کامل داشته باشد، و به عنوان حامی یک بلوک با منشویک‌ها و از این رو به عنوان قهرمان اتحاد با منشویک‌ها در یک حزب واحد، با انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ روبرو شود. تنها لنین بود که پس از بازگشت از خارج، به سرعت به سیاست مستقل استالین که او تمسخر مارکسیزم می‌خواند، پایان داد.

درباره‌ی نقش دهقانان

نارودنیک‌ها، در کارگران و دهقانان صرفاً «زحمتکشان» و «استثمارشدگانی» را می‌دیدند که همگی به یکسان به مارکسیزم علاقه‌مندند. مارکسیست‌ها، دهقانان را به مثابه‌ی خرده‌بورژواهایی در نظر می‌گرفتند که تنها تا جایی

می توانند به سوسیالیست تبدیل شوند که به لحاظ مادی یا معنوی، دیگر دهقان نباشند. نارودنیک ها با احساسات گرایشی خاص خود، این خصلت بندی جامعه شناسانه را یک تهمت اخلاقی به دهقانان درک می کردند. در راستای همین خط، جنگی اساسی به مدت دو نسل میان گرایش های انقلابی روسیه رخ داد. برای درک مجادلات آتی میان استالینیزم و تروتسکیزم، ضروری است که باری دیگر مطابق با کل سنت مارکسیزم تأکید کنیم که لنین هرگز برای لحظه ای دهقانان را متحد سوسیالیست پرولتاریا محسوب نکرد. برعکس، او ناممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه را دقیقاً از نفوذ عظیم دهقانان نتیجه می گرفت. این ایده در تمامی مقالات او که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به مسأله ی ارضی می پردازد، مشهود است.

لنین در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشت: «ما از جنبش دهقانی تا جایی پشتیبانی می کنیم که یک جنبش انقلابی دموکراتیک است. ما (اکنون و بلافاصله) برای مبارزه همراه با آن آماده ایم، اما تا جایی که این جنبش به جنبشی ارتجاعی و ضدپرولتری تبدیل نشده باشد». کل جان کلام مارکسیزم در همین وظیفه ی دوگانه نهفته است. لنین متحد سوسیالیستی را در پرولتاریای غرب و بخشاً در عناصر شبه پرولتری روستاهای روسیه می دید، و نه هرگز در دهقانان به معنای دقیق کلمه. لنین با پافشاری خاص خود تکرار کرد: «ما از ابتدا تا به آخر، با هر وسیله ای، تا سرحد مصادره، از دهقانان به طور اعم در برابر زمینداران حمایت می کنیم و بعدها (و نه حتی بعدها، بلکه در آن واحد) از پرولتاریا در برابر دهقانان به طور اعم حمایت می کنیم».

او در مارس ۱۹۰۶ نوشت: «دهقانان در انقلاب بورژوا-دموکراتیک پیروزی خواهند یافت و بدان سان، روحیه ی انقلابی خود را به عنوان دهقانان کاملاً فرسوده و تمام خواهند کرد. پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دموکراتیک پیروزی

خواهد یافت، و بدین ترتیب تنها به طور واقعی روحیه ی انقلابی سوسیالیستی حقیقی خود را آشکار خواهد کرد». او در ماه مه همان سال، تکرار کرد که «جنبش دهقانان، جنبش یک طبقه ی متفاوت است. این مبارزه ای نه علیه بنیان های سرمایه داری، که برای تسویه ی تمامی بقایای فئودالیزم است». رد این دیدگاه را می توان در یک مقاله تا مقاله ی بعدی، از یک جلد تا جلد دیگر نوشته های لنین پی گرفت. زبان و مثال ها تغییر می کند، اما تفکر اصلی به همان شکل باقی می ماند. نمی توانست طور دیگری باشد. اگر لنین در دهقانان متحد سوسیالیستی را یافته بود، کوچک ترین دلیلی برای اصرار بر خصالت بورژوازی انقلاب و محدود کردن «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» به وظایف دموکراتیک محض نمی یافت. در آن موارد که لنین نویسنده ی این کتاب را به «دستکم گرفتن» دهقانان متهم می کرد، او به هیچ عنوان عدم شناخت من از گرایش های سوسیالیستی دهقانان را در ذهن نداشت، بلکه برعکس مقصود او درک ناکافی من- از نظر لنین- نسبت به استقلال بورژوا- دموکراتیک دهقانان، توانایی آن به ایجاد قدرت خود و از این رو جلوگیری از استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا بود.

ارزیابی مجدد اصول حول این مسأله، تنها در سال های ارتجاع ترمیدوری که آغازش تقریباً همزمان بود با بیماری و مرگ لنین، شروع شد. از این پس، اعلام شد که اتحاد کارگران روسیه و دهقانان به خودی خود تضمینی کافی در برابر خطرات بازگشت به عقب و تعهدی خدشه ناپذیر به تحقق سوسیالیزم در درون مرزهای اتحاد شوروی است. استالین با جایگزین کردن تنوری انقلاب جهانی با تنوری سوسیالیزم در یک کشور، ارزیابی مارکسیستی از دهقانان را «تروتسکیزم» نامید، و به علاوه آن هم نه فقط در ارتباط با امروز، که کل گذشته.

البته می توان این سؤال را طرح کرد که آیا دیدگاه کلاسیک مارکسیستی از دهقانان خطا بوده است یا خیر. این موضوع ما را به فراتر از محدودیت های بازنگری کنونی هدایت خواهد کرد. در این جا گفتن این کفایت می کند که ارزیابی مارکسیزم از دهقانان، هرگز طبقه ای غیرسوسیالیستی با خصلت مطلق و ایستا نبوده است. مارکس خود گفت که دهقان، فقط خرافاتی نیست، بلکه توانایی استدلال هم دارد. در شرایط متغیر، ماهیت خود دهقان نیز تغییر می کند. رژیم دیکتاتوری پرولتاریا فرصت های گسترده ای را برای تأثیرگذاری بر دهقانان و بازآموزی آن ها گشود. تاریخ هنوز محدودیت این فرصت ها را به اتمام نرسانده است.

با این وجود اکنون روشن است که نقش رو به رشد قهر دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، رویکرد نسبت به دهقانان را که وجه تمایز مارکسیست های روس از نارودنیک ها بود، نه فقط رد نکرده، که اساساً به اثبات رسانیده است. با این حال امروز وضعیت از این نظر هر چه باشد، پس از بیست سال از رژیم جدید، هم چنان تردیدی نیست که تا انقلاب اکتبر یا درست بگوییم تا ۱۹۲۴، هیچ کسی در اردوگاه مارکسیست ها- به خصوص لنین- دهقانان را یک فاکتور سوسیالیستی تغییر و تحولات نمی دید. لنین تکرار کرد که بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب، بازگشت در روسیه اجتناب ناپذیر بود. او اشتباه نمی کرد: بوروکراسی استالینیستی هیچ چیز نیست جز نخستین فاز بازگشت بورژوازی.

تروتسکی مدافع موضع سوم است

در بالا نقاط عزیمت دو جناح اصلی سوسیال دموکراسی روسیه را تحلیل کرده ایم. اما در کنار آن ها، و در طلوع نخستین انقلاب، یک موضع سوم فورموله شد که در آن سال ها ناشناخته ماند، و ما متعهدیم در این جا با تمامیت

لازم بیاوریم؛ نه فقط به این خاطر که در رویدادهای ۱۹۱۷ تأیید شد، بلکه به خصوص به این دلیل که هفت سال پس از انقلاب اکتبر، این بینش پس از وارونه شدن، نقشی پیش‌بینی نشده در تکامل سیاسی استالین و کل بوروکراسی شوروی ایفا نمود.

در آغاز سال ۱۹۰۵، جزوه ای به قلم تروتسکی در ژنو منتشر شد. این جزوه وضعیت سیاسی را به آن صورت که در زمستان ۱۹۰۴ رخ نمود، تحلیل می کرد و نویسنده به این نتیجه رسید که کارزار مستقل طومارهای اعتراضی و برپایی ضیافت ها از سوی لیبرال ها، تا حد امکان از همه ی فرصت ها استفاده کرده بود؛ روشنفکران رادیکالی که به لیبرال ها امید بسته بودند، همراه با آن ها به بُن بست رسیده بودند. جنبش دهقانی داشت شرایط مساعدی برای پیروزی مهیا می کرد، اما ناتوان از تضمین آن بود. تعیین تکلیف نهایی، تنها از خلال قیام مسلحانه ی پرولتاریا ممکن بود؛ فاز بعدی این مسیر، اعتصاب عمومی می بود. عنوان این جزوه، «پیش از نهم ژانویه» بود، چرا که پیش از یکشنبه ی خونین پترزبورگ نوشته شده بود. موج نیرومند اعتصاب که پس از این تاریخ سر رسید، همراه با درگیری های مسلحانه ی اولیه ای که این موج اعتصاب را تکمیل می کرد، تأییدی صریح بر پیش‌بینی استراتژیک این جزوه بود.

پاروس، یک مهاجر سیاسی روس که در آن مقطع توانسته بود به یک نویسنده ی برجسته ی آلمانی تبدیل شود، مقدمه ای بر این جزوه ی من نوشته بود. پاروس یک شخصیت استثنایی خلاق بود که می توانست هم مبتلا به عقاید دیگران شود و هم دیگران را با عقاید خود غنی کند. او فاقد تعادل درونی و عشق کافی برای کار بود تا سهمی سزاوار استعدادهایش به عنوان متفکر و نویسنده در جنبش کارگری داشته باشد. او بی تردید در رشد شخصی من، به خصوص در ارتباط با درک انقلابی-اجتماعی از عصر ما، تأثیر داشت. چند سال پیش از

نخستین دیدار ما، پاورُس با شور و شوق از ایده ی یک اعتصاب عمومی در آلمان دفاع کرد؛ اما در آن مقطع کشور در حال عبور از یک دوره ی طولانی رونق صنعتی بود؛ سوسیال دموکراسی خود را با رژیم «هوهن تسولرن» وفق داده بود؛ تبلیغات انقلابی یک فرد خارجی با هیچ چیزی روبرو نمی شد جز بی اعتنایی تمسخرآمیز. پاورُس که در دومین روز پس از رویدادهای خونین پترزبورگ با جزوه ی دست نویس من در آن موقع آشنا شده بود، به نقشی استثنایی که پرولتاریای روسیه ی عقب مانده محکوم به ایفایش بود، رسید.

آن ایام که با هم در مونیخ وقت صرف می کردیم، سرشار بود از مکالماتی که برای هر دوی ما بسیار روشنگرانه واقع شد و ما را به لحاظ شخصی به یکدیگر نزدیک تر ساخت. مقدمه ای که پاورُس در آن زمان برای جزوه نوشت، به شکلی استوار وارد تاریخ انقلابی روسیه شده است. طی چند صفحه، او خصوصیات اجتماعی روسیه ی عقب مانده را روشن کرد، خصوصیتی که گرچه پیش تر شناخته شده بود، اما هیچ کسی نتایج لازم را از آن استنتاج نکرده بود.

پاورُس نوشت که «رادیکالیزم سیاسی اروپای غربی، همان طور که مشهور است، اساساً بر خرده بورژوازی تکیه دارد. کارگران پیشه ور، و به طور کلی بخشی از بورژوازی وجود داشتند که نه فقط توسعه ی صنعتی از آن ها پیشی گرفته بود، بلکه همزمان طبقه ی سرمایه دار آن را به حاشیه رانده بود... در روسیه، طی دوره ی پیشاسرمایه داری، شهرها بیش تر با الگوی چینی تکامل یافت تا اروپایی. این شهرها، مراکز اداری بودند، با خصلت صرفاً کارگزار، بدون کوچک ترین اهمیت سیاسی، در حالی که از نظر روابط اقتصادی، نقش مراکز تجاری، یعنی بازارها را برای محیط اجتماعی زمینداران و دهقانان ایفا می کرد. انکشاف آن ها هنوز ناچیز بود، حتی در آن زمان هم که فرایند سرمایه داری با آغاز ایجاد شهرهای بزرگ بنا به الگوی خود، یعنی شهرک های کارخانه و

مراکز تجارت جهانی، این انکشاف را متوقف کرد... درست همان چیزی که بازدارنده ی انکشاف دموکراسی خرده بورژوایی بود، به نفع آگاهی طبقاتی پرولتاریا در روسیه خدمت کرد، یعنی انکشاف ضعیف شکل پیشه وری تولید پرولتاریا بلافاصله در کارخانه ها متمرکز شد.

توده های عظیم تر و عظیم تری از دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد. آن ها تنها قادر به افزایش آناژشی سیاسی در روستاها، و به این شکل تضعیف حکومت هستند؛ آن ها نمی توانند یک ارتش انقلابی منسجم ایجاد کنند. در نتیجه با انکشاف انقلاب، سهم پرولتاریا از کار سیاسی به مراتب بیش تر خواهد شد. همراه با این، خودآگاهی سیاسی وسیع تر خواهد شد، انرژی سیاسی آن رشد خواهد کرد.

سوسیال دموکراسی با یک دوراهی روبرو خواهد شد: یا مسئولیت حکومت موقت را به عهده بگیرد، یا از جنبش کارگری دور بایستد. کارگران این حکومت را، حکومت خود تلقی خواهند کرد، فارغ از این که چگونه سوسیال دموکراسی خود را هدایت می کند... سرنگونی انقلابی در روسیه تنها با کارگران می تواند انجام گیرد. حکومت موقت انقلابی در روسیه، حکومت دموکراسی کارگری خواهد بود. اگر سوسیال دموکراسی جنبش انقلابی پرولتاریای روسیه را رهبری کند، در آن صورت این حکومت، سوسیال دموکرات خواهد بود.

حکومت موقت سوسیال دموکرات، قادر به انجام یک سرنگونی سوسیالیستی نیست، اما فرایند انحلال حکومت مطلقه و استقرار جمهوری دموکراتیک، خاک حاصلخیزی را برای کار سیاسی در اختیار آن خواهد گذاشت.»

در گرماگرم رویدادهای انقلابیپانیز سال ۱۹۰۵، من باری دیگر پاورس را ملاقت کردم و این بار در پترزبورگ. ما ضمن حفظ استقلال تشکیلاتی از هر دو جناح، مشترکاً یک روزنامه ی کارگری با نام «روسکویه اسلُوو» و در ائتلاف با

منشویک ها یک روزنامه ی بزرگ سیاسی، «ناچالو» را منتشر کردیم. تنوری انقلاب مداوم اغلب با نام های «پاورس و تروتسکی» پیوند خورده است. این تنها تا درجه ای درست بود. دوره ی نقطه ی اوج انقلابی پاورس، متعلق به اواخر قرن گذشته است، زمانی که او در رأس مبارزه علیه به اصطلاح «رویزیونیسم»، یعنی تحریف اپورتونیستی تنوری مارکس، حرکت می کرد. شکست تلاش ها برای هل دادن سوسیال دموکراسی آلمان در جهت سیاست های مصمماته تر، خوش بینی او را تضعیف کرد. پاورس نسبت به چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در غرب، با شک و تردیدهای بیش تر و بیش تر واکنش نشان داد. در آن زمان در نظر داشت که «حکومت موقت سوسیال دموکرات، قادر به انجام سرنگونی سوسیالیستی در روسیه نخواهد بود». پیش بینی او بنابراین نه به دگرگونی انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، که تنها به استقرار یک رژیم دموکراسی کارگری در روسیه، کم و بیش مانند نمونه ی اتریش اشاره داشت، جایی که در آن برای نخستین بار بر مبنای سیستم کشاورزان یک حکومت کارگری برخاست که فراتر از چارچوب یک رژیم بورژوایی نرفت.

این نتیجه گیری را من نداشتم. دموکراسی اتریشی اساساً از خاک حاصلخیز یک قاره ی جدید رشد کرد و به یک باره خصلتی محافظه کار یافت و یک پرولتاریای جوان ولی منحصر به فرد را تابع خود کرد. دموکراسی روسی، برعکس، تنها در نتیجه ی یک سرنگونی انقلابی باشکوه توانست برخیزد که دینامیزم آن به هیچ وجه به حکومت کارگری اجازه نمی داد در چارچوب دموکراسی بورژوایی باقی بماند. اختلافات ما که اندکی پس از انقلاب ۱۹۰۵ آغاز شد، به گسست کامل ما در اوایل جنگ انجامید؛ یعنی زمانی که وجه شکاک پاورس، وجه انقلابی او را تمام و کمال کشته بود، و او در جبهه ی امپریالیزم

آلمان ظاهر شد و بعدها به مشاور و الهامبخش نخستین رئیس جمهور آلمان، ابرت، تبدیل شد.

تئوری انقلاب مداوم

من با آغاز از جزوه ی «پیش از نهم ژانویه»، بیش از یک بار به تکامل و توجیه تئوری انقلاب مداوم بازگشتم. به خاطر اهمیتی که این تئوری بعدها در تکامل ایدئولوژیک قهرمان این بیوگرافی [لنین] به دست آورد، ضروری است که آن را در قالب نقل قول های دقیقی از آثار ۱۹۰۶-۱۹۰۵ خود در این جا ارائه کنم:

«هسته ی جمعیت یک شهر مدرن، دستکم در شهرهایی با اهمیت اقتصادی و سیاسی، متشکل از طبقه ای به شدت متمایز از مزدگیران است. دقیقاً همین طبقه، که اساساً طی انقلاب کبیر فرانسه ناشناخته بود، محکوم به ایفای نقشی تعیین کننده در انقلاب ماست... در کشوری که به لحاظ اقتصادی عقب مانده تر است، پرولتاریا ممکن است سریع تر از یک کشور سرمایه داری پیشرفته به قدرت برسد. فرض وجود نوعی وابستگی خودکار دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای تکنیکی و ذخایر یک کشور، یک پیش داوری است که از ماتریالیزم "اقتصادی" و شدیداً ساده شده نشأت می گیرد. چنین دیدگاهی هیچ وجه اشتراکی با مارکسیزم ندارد... با وجود آن که نیروهای مولد صنعتی در ایالات متحده ده ها بار بیشتر از کشور ماست، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذ آن بر سیاست کشور خود، و امکان نفوذ آتی آن بر سیاست جهانی، به شکل بی نظیری بالاتر از نقش و اهمیت پرولتاریای آمریکا است.

انقلاب روسیه، مطابق با دیدگاه ما، شرایطی ایجاد خواهد کرد که طی آن قدرت می تواند (و با پیروزی انقلاب، باید) به دستان پرولتاریا بیافتد، پیش از آن که

سیاستمداران لیبرالیزم بورژوازی فرصتی پیدا کنند نبوغ رندانه ی خود را در مدیریت امور تا به انتها آشکار کنند... بورژوازی روسیه دارد تمام مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم و واگذار می کند. مجبور خواهد بود تا به همین شکل، رهبری انقلابی دهقانان را هم واگذار کند. پرولتاریا در قدرت، برای دهقانان هم چون یک طبقه ی منجی ظاهر خواهد شد... پرولتاریا با متکی کردن خود بر دهقانان، تمام نیروهای خود را به صحنه خواهد آورد تا سطح فرهنگی روستاها را افزایش دهد و آگاهی سیاسی را در درون دهقانان تکامل بدهد. اما شاید خود دهقانان به پرولتاریا نزدیک شوند و جایگاه آن را اشغال کنند؟ این ناممکن است. کل تجربه ی تاریخ بر ضد این فرض است و نشان می دهد که دهقانان کاملاً ناتوان از ایفای یک نقش سیاسی مستقل هستند... از آن چه گفته شد، روشن است که ما چگونه ایده ی "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" را در نظر می گیریم. جان کلام موضوع، این نیست که آیا آن را در سطح تئوری قابل پذیرش در نظر می گیریم یا خیر، این که آیا این شکل از همکاری سیاسی را "مطلوب" می دانیم یا خیر. ما چنین چیزی را غیرقابل تحقق می دانیم- دستکم در مفهوم مستقیم و بلاواسطه ی آن.»

آن چه پیش تر گفته شد نشان می دهد این ادعا که بینش ارائه شده در این جا، «از انقلاب بورژوا دموکراتیک جهش کرده» تا چه حد نادرست است؛ ادعایی که بعدها بی وقفه تکرار شد. من در آن موقع نوشتم که «مبارزه برای بازسازی دموکراتیک روسیه، تمام و کمال از دل سرمایه داری بیرون آمده، با نیروهایی که بر مبنای سرمایه داری شکل گرفته، هدایت می شود و مستقیماً و در وهله ی نخست، دارد علیه موانع فنودال ها و سرف ها در مسیر انکشاف جامعه ی سرمایه داری، هدف گرفته می شود». با این حال پرسش این بود که: دقیقاً چه نیروها و روش هایی قادر به حذف این موانع هستند؟

«ما شاید با گفتن این که انقلاب ما در اهداف عینی خود و در نتیجه در نتایج اجتناب ناپذیر خود بورژوازی است، حد و مرزی در برابر همه ی پرسش های انقلاب تعیین کنیم، و می توانیم همزمان چشمان خود را به روی این واقعیت که مأمور اصلی این انقلاب بورژوازی، پرولتاریست، و پرولتاریا به واسطه ی کل مسیر انقلاب به سوی قدرت هل داده خواهد شد، ببندیم... شما می توانید خود را با این ذهنیت آرام کنید که شرایط اجتماعی هنوز برای یک اقتصاد سوسیالیستی بالغ نیست. و بی درنگ این واقعیت را نادیده بگیرید که پرولتاریا به محض قدرت گیری، ناگزیر به خاطر کل منطق وضعیت خود، وادار به معرفی اقتصادی می شود که دولت آن را می گرداند... وقتی نمایندگان پرولتاریا، نه به عنوان گروگان های درمانده که به عنوان قدرت حاکم، وارد حکومت می شوند، درست به دلیل همین امر مرز بین برنامه ی حداقل و حداکثر را نابود خواهند کرد، یعنی اشتراکی کردن را در دستور روز قرار خواهند داد. این که پرولتاریا در چه نقطه ای در این جهت متوقف خواهد شد، به مناسبات نیروها بستگی خواهد داشت، و نه به هیچ وجه به تمایلات اولیه ی حزب پرولتاریا.

اما اکنون خیلی زود نیست که این پرسش را طرح کنیم: آیا دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید در برابر چارچوب انقلاب بورژوازی خرد شود؟ و یا نه، باید بر اساس موقعیت تاریخی موجود جهان، چشم انداز تحقق پیروزی، پس از خرد کردن محدودیت های این چارچوب، بنگرد؟ ... یک چیز را می توان با قطعیت گفت: بدون حمایت مستقیم دولتی از سوی پرولتاریای اروپا، طبقه ی کارگر روسیه نمی تواند در قدرت باقی بماند و نمی تواند حاکمیت موقت خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی بلندمدت تبدیل کند...»

با این حال، از این گفته به هیچ وجه یک پیش بینی بدبینانه به دنبال نمی آید:

«رهایی سیاسی به رهبری طبقه ی کارگر روسیه، این رهبر را به قله های تاریخی بی سابقه ای بالا می برد، نیروها و ذخایر عظیمی را در دستانش قرار می دهد، و آن را به مبتکر انحلال جهانی سرمایه داری تبدیل می کند که تاریخ برای آن تمامی پیش شرط های عینی لازم را خلق کرده است.»

در این ارتباط که سوسیال دموکراسی بین المللی تا چه حد قادر به تحقق وظیفه ی انقلابی خود خواهد بود، در سال ۱۹۰۶ نوشتیم:

احزاب سوسیالیست اروپایی- به خصوص قوی ترین حزب در میان آن ها یعنی حزب آلمان- هر یک محافظه کاری خود را بسط داده اند، محافظه کاری ای که متناسب با اندازه ی توده های متمایل به سوسیالیزم و کارایی سازمان و انضباط این توده ها، قوی تر می شود. به همین خاطر، به عنوان سازمانی که تجسم تجربه ی سیاسی پرولتاریاست احتمالاً در لحظه ای معین به مانعی مستقیم در مسیر مبارزه ی آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل می شود...»

با این حال من از تحلیل خود با این اطمینان نتیجه گرفتم که «توده های بیش تر و بیش تری به سوی سوسیالیزم حرکت می کنند» و این که «انقلاب شرق، پرولتاریای غرب را با ایده آلیزم انقلابی آغشته و در آن این شوق را ایجاد می کند که با دشمن خود به "روسی" سخن بگوید.»

جمع بندی سه دیدگاه

اجازه دهید جمع بندی کنیم. نارودنیکیزم، به دنبال اسلاوفیلیا^۱، از توهمات نسبت به راه های مطلقاً روسی انکشاف نشأت گرفت و سرمایه داری و جمهوری

^۱ - اسلاوفیلیا (Slavophilia)، جنبشی روشنفکرانه از قرن نوزدهم بود که در نظر داشت امپراتوری روسیه، مطابق با ارزش ها و عرف های تاریخ اولیه ی آن تکامل پیدا کند. طرفداران این جنبش، اساساً مخالف با نفوذ و تأثیرات اروپای غربی در روسیه بودند. جنبش های مشابهی نیز در لهستان، مجارستان و یونان وجود داشت. بسته به بستر تاریخی، این جنبش را می توان «اسلاوفیلیا»، یعنی ترس از فرهنگ اسلاوها، نامیدم.

دموکراتیک را نادیده پنداشت. مارکسیزم پلخائف، بر این تمرکز داشت که هویت مسیر تاریخی روسیه را در سطح تنوری بر مسیر تاریخی غرب تطبیق دهد. برنامه ای که از این نتیجه گرفته شد، خصوصیات کاملاً واقعی و نه به هیچ وجه رازآلود ساختار اجتماعی روسیه و انکشاف انقلابی آن را نادیده گرفت. رویکرد منشویکی نسبت به انقلاب را، با حذف پوسته ها و انحرافات فردی آن، می توان به این تقلیل داد: پیروزی انقلاب بورژوایی روسیه، تنها تحت رهبری بورژوازی لیبرال قابل تصور است و باید قدرت را به این دومی تفویض کند. سپس رژیم دموکراتیک به پرولتاریای روس اجازه خواهد داد که خود را مسیر مبارزه برای سوسیالیزم، با موفقیتی بی نظیر تاکنون، به برادران قدیمی تر خود در غرب برساند.

چشم انداز نئین می تواند مختصراً به این شکل بیان شود: بورژوازی دیر هنگام روسیه، قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر نیست. پیروزی کامل انقلاب به واسطه ی «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» کشور را از عقاید قرون وسطایی پاک می کند، به انکشاف سرمایه داری روسیه ضرب آهنگ انکشاف آمریکا را خواهد بخشید، پرولتاریا را در شهر و روستا تقویت خواهد کرد، و فرصت های گسترده ای را به سوی مبارزه در راه سوسیالیزم خواهد گشود. از سوی دیگر، پیروزی انقلاب روسیه، یک تکان قدرتمند برای انقلاب سوسیالیستی در غرب خواهد بود و همین دومی نه فقط از روسیه در برابر خطر بازگشت به عقب محافظت خواهد کرد، که همین طور به پرولتاریای روسیه اجازه خواهد داد که طی بازه ی تاریخی نسبتاً کوتاهی به تسخیر قدرت دست یابد.

چشم انداز انقلاب مداوم می تواند به این شکل جمع بندی شود: پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک در روسیه، قابل تصور نیست، مگر به شکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر دهقانان. دیکتاتوری پرولتاریا، که ناگزیر وظایف نه فقط

دموکراتیک که سوسیالیستی را در دستور روز قرار خواهد داد، در عین حال تکان نیرومندی به انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد داد. تنها پیروزی پرولتاریا در غرب است که از روسیه در برابر بازگشت بورژوازی محافظت و امکان نتیجه‌گیری ساختمان سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد.

این فورمول‌بندی‌های موجز، از یکسو تجانس دو بینش آخر در تضاد آشتی‌ناپذیر خود با چشم انداز لیبرال-منشویکی را، و از سوی دیگر تفاوت ماهوی شدید آن‌ها با یکدیگر بر سر مسأله‌ی خصلت اجتماعی و وظایف «دیکتاتوری» را که قرار بود از دل انقلاب بیرون آید، با شفافیت یکسان آشکار می‌کند. اعتراضی که اغلب از سوی تنورسین‌های فعلی مسکو با این مضمون تکرار می‌شود که برنامه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در سال ۱۹۰۵ «زودرس» بود، کاملاً خالی از محتوا است. از نظر تجربی، برنامه‌ی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نشان داد که به یکسان «زودرس» است. مناسبات نامساعد نیروها در برهه‌ی نخستین انقلاب، نه دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دقیق کلمه، که پیروزی خود انقلاب به طور اعم را ناممکن ساخت. در این میان، تمامی گرایش‌های انقلابی از امید به یک پیروزی کامل سرچشمه گرفتند؛ بدون چنین امیدی، یک مبارزه‌ی انقلابی نامحدود ناممکن خواهد بود. تفاوت‌ها، بر سر چشم اندازهای عمومی انقلاب و استراتژی ناشی از آن بود. چشم انداز منشویزم از اساس نادرست بود: این استراتژی، مسیر کاملاً متفاوتی را برای پرولتاریا ترسیم می‌کرد. چشم انداز بلشویزم کامل نبود: جهت عمومی مبارزه را به درستی بیان می‌کرد، اما خصلت مراحل آن را نادرست توصیف می‌نمود. نارسایی چشم انداز بلشویزم در سال ۱۹۰۵ آشکار نشد، تنها به این دلیل که خود انقلاب توسعه‌ی بیش‌تری نیافت. اما در آغاز سال ۱۹۱۷، لنین وادار شد در نبردی مستقیم با قدیمی‌ترین کادرهای حزب، چشم انداز را تغییر بدهد.

یک پیش‌بینی سیاسی نمی‌تواند وانمود کند که به اندازه‌ی یک پیش‌بینی نجومی دقیق است. همین کفایت می‌کند که اشاره‌ی صحیح به خط‌کلی انگشافت داشته باشد و به جهت‌یابی در مسیر واقعی رویدادها که خط اصلی آن ناگزیر یا به چپ چرخش می‌کند یا به راست، یاری رساند. از این نظر، عدم تصدیق این واقعیت که مفهوم انقلاب مداوم به‌طور کامل آزمون تاریخ را پشت سر گذاشته، ناممکن است. در سال نخست رژیم شوروی، هیچ‌کسی این را انکار نمی‌کرد؛ برعکس، این واقعیت در شماری از نشریات رسمی با تأیید روبرو شد. اما وقتی ارتجاع بوروکراتیک بر قله‌های آرام و استوار جامعه‌ی شوروی علیه [انقلاب] اکتبر پا به عرصه گذاشت، از همان بدایت امر علیه این تئوری هدف گرفته شد که کامل‌تر از هر تئوری دیگری نخستین انقلاب پرولتری در تاریخ را منعکس و در عین حال به روشنی خصلت ناکامل، محدود و جزئی آن را آشکار می‌کرد. بنابراین با بیزاری تمام، تئوری سوسیالیزم در یک کشور، دگم اصلی استالینیزم را خلق کرد.

لنون تروتسکی

اوت ۱۹۳۹

ترجمه: آرام نوبخت

منبع: آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴